

بنیادگرا؛ ابزارگراست

گفت‌وگویی با عماد افروغ استاد دانشگاه تربیت مدرس

اسلامی می‌گذارند جلوی، یعنی این همه حوادث تروریستی در جهان اتفاق می‌افتد و هیچ وقت نمی‌گویند: «تروریست‌های مثلاً مسیحی». بالاخره در طرف مسیحی هم یک تروریست است، هیچ وقت حتماً نگفتند: «تروریست مثلاً آمریکای لاتین». حالا بیایند یک دین را در پسوند تروریست‌ها قرار بدهند. بنده معتقدم این‌ها یک برنامه‌ی حساب شده است. یک تبلیغ است. یک وهن است.

◆ اگر تاریخ را ورق بزنیم به گرایش‌ها، نخله‌ها و یا جریاناتی برمی‌خوریم که به هر حال جزم‌اندیش‌تر و خشک‌تر و به اصطلاح راست‌آیین از دیگران هستند. اینان گویی هیچ تغییری را بر نمی‌تابند و هیچ انعطافی را خوش ندارند، چه عاملی و یا چه عواملی چنین روی‌کردی را موجب می‌شود؟ درک خاص از مذهب یا شرایط ویژه‌ی محیطی؟

عماد افروغ: هر دوی این عوامل دخیل هستند، تفکر ارتدوکسی به‌عنوان یک معرفت مستقل در آن بحث قرار دارد، منظور از معرفت مستقل یعنی یک امر، جدا از شرایط اقتصادی و اجتماعی در مقام تحلیل مستقلاً مورد ارزیابی قرار گیرد و هم با توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی. این سؤال شما بر می‌گردد به یک سؤال اساسی‌تری تحت عنوان «معرفت». من فکر می‌کنم بایستی یک نگاه بینابینی داشته باشیم، این خیلی معقول‌تر است. من نمی‌خواهم وارد تئوری‌ها و قرائت‌های مختلفی که در جامعه‌شناسی معرفت وجود دارد، بشوم. اما اگر بخواهیم تاریخ اسلام را پی‌گیری کنیم فکر می‌کنم به‌طور عمده، ما ظهور بنیادگرایی را می‌توانیم به خوارج نسبت بدهیم، یعنی نوعی قشری‌گری. قشری‌گری در درک همه چیز و اگر دقت کنیم می‌رسیم به جریان اخباری‌گری در دوران جدید خودمان، که به‌نوعی به تفکر خوارج برمی‌گردد. این‌که فقط قرآن را دست‌آویز قرار دهیم و فهم انسانی را نادیده بگیریم، در واقع، اجماع و سنت و فرهنگ و عرف را نادیده بگیریم و یک برداشت سطحی به اصطلاح به دور از تفکر عقلانی از قرآن داشته باشیم و بعد با آن بخواهیم یک جریان اجتماعی را به لحاظ معرفتی، ارزیابی کنیم. می‌توان راجع به جزئیات تفکر خوارج بحث کرد. آن‌ها نافی دولت و حکومت شدند، به اسم این‌که ما می‌خواهیم

لابه‌لای این احکام جزئی به یک فلسفه‌ی کلیدی‌تر دست یابیم. مثلاً به‌جای این‌که به فلسفه‌ی فقه توجه بکنیم، به خود فقه توجه می‌کنیم، این هم یک معنای سخت‌تر و محکم‌تر و زمخت‌تر از بُعد اول آن است. همه‌ی این‌ها، نظریات مختلف از مفهوم بنیادگرایی است. باید دید کدام‌یک مورد نظر ماست. بنابراین، بنیادگرایی با این تعاریف اصولاً چیز بدی نیست، منتهای مراتب باید همواره توجه به نقش زمان و مکان در شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در بسط این مبانی و این بنیادهای اولیه داشته باشیم و نکته‌ی دیگری که می‌توان در خصوص بنیادگرایی خیلی سفت و سخت مطرح کرد، ابزارگرایی است. در واقع ما نمی‌توانیم از ورای این ابزارها به یک مبانی اولیه و یک غایت در انسان برسیم، این یک ورود و یک مدخل است که لازم شد من به آن‌ها اشاره بکنم، اما آن‌چه که امروز در دنیا مشاهده می‌شود خیلی ظریف‌تر از این حرف‌هاست. اولاً در مورد واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر حقیقت این است که بنده هنوز قانع نشدم که کار مثلاً طالبان و یا بن‌لادن باشد و مدرکی هم در این زمینه ارایه نشده است و بنده به‌عنوان معلمی که پای‌بند به یک سری اصول و یک سری بنیادها هست - و منظور از این اصول و بنیادها عدالت است، انصاف است، عدالت‌گیری است - مدرکی کافی باید در اختیار باشد تا مثلاً بگوییم کار بن‌لادن است. در چنین حادثه‌ای اسم چهار تا عرب را ردیف کردن اصلاً نمی‌تواند جواب‌گو باشد؛ ضمن این‌که اگر ما فکر کنیم که بنیادگرایی چیز بدی است، خود آمریکا هم دچار نوعی تحجر و ابزارگرایی شده است، همین‌که شما برای رسیدن به مقاصد و اهداف خود خیلی از بنیادها و اصول را نادیده بگیرید و دست به‌هر کاری بزنید، این هم نوعی برخورد ابزارگرایانه و پراگماتیستی است. اگر تعریف ما از تحجر این بود که ابزارها اهمیت پیدا می‌کند و نه اهداف، این نوع برخورد آمریکا هم نوعی ابزارگرایی است و رسیدن به مقاصد به‌هر قیمتی، مصداق بارز این، خود رفتار آمریکا است. این است که معتقدم که یک مقدار باید تأمل بیشتری بشود. نکته‌ای را داخل پرانتز عرض بکنم و آن این‌که الان مثلاً دایم رسانه‌های غربی مفهومی به‌نام تروریسم اسلامی را تبلیغ می‌کنند، من این‌را نمی‌فهمم، چرا پسوند

◆ پس از واقعه‌ی سپتامبر آمریکا، واژه‌ای که یک‌بار دیگر توجه محافل سیاسی، آکادمیک و نیز امنیتی را به خود مشغول کرد «بنیادگرایی» بود. به‌نظر شما، بنیادگرا کیست؟ و تا چه میزان مصداق آن در نیروهای است در محافل خبری موسوم به آن هستند؟

عماد افروغ: من فکر می‌کنم از مفهوم بنیادگرایی و مبانی نظری و چالش‌های آن، بیش‌تر بهره‌برداری و برخورد سیاسی صورت می‌گیرد، بعضاً این برخوردهای سیاسی به محافل آکادمیک هم رخنه کرده است. من فکر نمی‌کنم با توجه به مفهوم اصلی بنیادگرایی، بنیادگرایی چیز بدی باشد. ما وقتی صحبت از حقوق انسان‌ها می‌کنیم، حکایت از بنیان‌هایی می‌کنیم که برای انسان به تصویر کشیده می‌شود، اگر می‌گوییم مثلاً انسان حق حیات دارد، حق آزادی دارد و حق مالکیت دارد، آیا این‌را به‌عنوان اصول و مبانی متغیر می‌شناسیم یا اصول و مبانی ثابت، که هیچ دولتی در هیچ بُرهه از زمان، حق تعدی به آن‌را ندارد. بنابراین همین‌طوری نمی‌شود، هر نوع بنیادگرایی را محکوم کرد. حقوق اولیه‌ی جان لاک همین مفهوم را توسعه و بسط می‌دهد و بر این باور است که هیچ دولتی در هیچ دوره، حق تعدی غیرقابل پیش‌بینی به این حقوق اولیه انسان‌ها را ندارد و این کاملاً مطلوب و خیلی هم خوب است و غایت ما هم هست که این تلقی و این نحوه‌ی نگاه به انسان و نحوه‌ی نگاه به دولت همیشه تعمیم پیدا بکند؛ پس مراد این نیست، من فکر می‌کنم - البته شاید در نیت ما این نباشد - آن‌چه که می‌شود آن‌را مذموم دانست، نوعی تحجرگرایی است، نوعی ابزارگرایی است، نوعی وسیله‌گرایی است، نوعی تقدیس ابزار است نه تقدیس افکار. به‌هر حال ما باید بپذیریم حتماً اگر به یک سری اصول پای‌بند هستیم و آن‌را باور داریم، به‌نقش زمان و مکان در بازتولید این اصول و تفسیر آن توجه داشته باشیم. اگر توجه به‌نقش زمان و مکان نداشته باشیم، حتماً در برخورد با این حقوق، هم ممکن است دچار تحجر شویم! ببینید ما بالاخره یک حقوقی را برای انسان تعریف کردیم. ما همیشه باید این آمادگی را داشته باشیم که این حقوق بسط پیدا بکند؛ شاید ما یک روز به این نتیجه برسیم که حقوق دیگری هم می‌شود برای انسان تعریف کرد. پس حتماً نمی‌شود محدود به یک حقوق خاص بود. نه این‌که نقض بکنیم آن حقوق را، باید همیشه آمادگی داشته باشیم که این حقوق توسعه و بسط پیدا کند. یکی از معانی تحجر به این بر می‌گردد که ما محدود نگاه کنیم، نقش زمان و مکان و بسط حقوق را نادیده بگیریم، تلقی دیگر این است که ما اصلاً به این حقوق نمی‌رسیم یعنی کاری نمی‌توانیم بکنیم، توان این‌را نداریم که در

حکم خدا را داشته باشیم. حتا حکم خدا هم می تواند تابع شرایط زمانی و مکانی باشد. خود حکم نه، ولی موضوع حکم تابع شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. البته وقتی موضوع تغییر پیدا کرد، خواه ناخواه حکم هم عوض می شود.

اخباری گری هم باز همین طور. یعنی آن ها به کتاب و سنت خیلی تأکید داشتند و عقل را دخالت نمی دادند. جریان اشعری مسلکی تاریخ اسلام را می توانیم به بنیادگرایی معرفی کنیم. اما در دوران معاصر من فکر می کنم که ریشه ها جریانات سیاسی را به هم ربط می دهند.

بنیادگرایی خفیف

همان خرافات گرای خفیف

در غرب است و اگر در غرب آشکار شود از شرق و کشورهای اسلامی شدیدتر است

در جریانات سیاسی یک صدسال اخیر یک غرب ستایی مفرط در جامعه ای ما رخ داد که این غرب ستایی مفرط منجر به غرب ستیزی مفرط شد، منجر به یک نوع اسلام گرایی مفرط شد، یک نوع تفکر بنیادگرایی مفرط. باید به ریشه توجه کنیم. یعنی غرب گرایی به آن معنا غرب ستیزی را به دنبال دارد. ما نمی خواهیم خود این را مستقلاً مورد بحث قرار دهیم، بگذاریم در زمینه های پیدایش که مثلاً در ایران چه کردند؟ یعنی چگونه با سنت برخورد کردند؟ چگونه با فرهنگ برخورد کردند؟ شمشیری کشیدند، کل فرهنگ و سنت و دین را خرافه تلقی کردند. در چنین شرایطی طبیعی است که یک واکنش افراطی در برابرش شکل بگیرد و اگر به برخی از دوره های تاریخ معاصر نگاه کنیم که یک چنین جهت گیری هایی وجود داشته، باید به ریشه های آن توجه کنیم.

البته می توان به جریانات بیرونی و عوامل سیاسی و اجتماعی هم نسبت داد. یعنی تفکر مستقل یک بحث و عوامل بیرونی عامل دیگر.

◆ پس بنیادگرایی نوعی درک خرافی و انحرافی از مذهب است؟ پس چرا بنیادگرایی در جوامع پیشرفته تر رشد چندانی نداشته است؟ به باور بسیاری از آگاهان درک عامه ای اروپایی ها و آمریکایی ها از دین و مذهب بسیار خرافه تر از ملل شرقی است؟

عماد افروغ: شاید این را در سوال قبلی پاسخ دادم. اولاً: الآن درست است، یعنی وقتی که ما به غرب نگاه می کنیم غرب خیلی ترقی کرده است و آن دوران به اصطلاح افسون زدایی خود را پشت سر گذاشته است. یک زمان وارد تفکر تجدیدگرایی و نوگرایی شدند ولی الان افسون

زده شده اند. یعنی کاملاً خرافه زده اند. این افسون زدگی به نظر من نتیجه ای آن افسون زدایی بوده است، یعنی واقعاً نوعی گرایش به تفکرات جادوگرانه پیدا کرده است. اما چرا بنیادگرایی در آن جا شکل نمی گیرد؟ ببینید! ما بنیادگرایی را به یک جریان سیاسی تبدیل کردیم. ما حساسیت بنیادگرایی را به جنبش های سیاسی پیوند زدیم و چون این گونه است، در واقع بنیادگرایی ما با نوعی حرکت سیاسی همراه بود. به خاطر این که در شرق و به طور خاص کشورهای اسلامی هنوز جدایی دین از سیاست صورت نگرفته، به همین خاطر است که جریانات بنیادگرایی با جریانات سیاسی پیوند خورد، که شما آن را این قدر غلیظ می بینید. این به این معنی نیست که در غرب بنیادگرایی وجود ندارد، در غرب هم بنیادگرایی وجود دارد. اما چون فعلاً بنا به دلایل حساب شده فکری و معرفتی و هم به جهات سیاسی و اجتماعی بین دین و سیاست تفکیک قائل شدند، این است که شما نمود بارزی برای بنیادگرایی سیاسی در غرب سراغ ندارید. یعنی در واقع به منصفی ظهور نرسیده، نه این که نباشد، هست و یا هر آن ممکن است که به یک انفجار تبدیل شود. بنابراین شواهد نشان می دهد که همان بنیادگرایی خفیف، همان خرافات گرای خفیف در غرب هم دارد آشکار می شود و اگر در غرب آشکار شود از شرق و کشورهای اسلامی شدیدتر است. برای این که غرب در واقع چند تکه است و به اصطلاح در کشورهای شرقی و اسلامی این تجدد و تکثر بسیار محدودتر است و این امر در کشورهای غربی به شدت گسترده تر می باشد و این حرکت ها اگر اوج بگیرند به دلیل هویت های چند پاره ی سیاسی، در واقع نوعی گریز از مرکز به آن ها دست می دهد. نوعی نفی هویت ملی و منافع ملی به آن ها می بخشد و غرب چه گونه می تواند آن ها را جمع کند؟ نه این که در آن جا نیست بلکه در آن جا هم هست چون ما معمولاً بنیادگرایی را با یک جنبش سیاسی همراه کردیم، در شرق و کشورهای اسلامی این نمود بیش تری دارد. چون جدایی از سیاست تحقق پیدا نکرده است.

◆ آیا پدیده ی بنیادگرایی به جهان اسلام محدود است؟ بنیادگرایی یهودی و مسیحی تا چه میزان واقعیت بیرونی دارد؟

عماد افروغ: صهیونیسم هم نوعی بنیادگرایی است. در واقع در این جا نیز فقط ابزارها قداست پیدا کردند. دو نوع ابزارگرایی داریم، دو نوع بنیادگرایی. یک نوع که حقوق اولیه برای انسان قائل است، منتها چون توجه به نقش زمان و مکان ندارد ممکن است خود لیبرالیسم را هم در بر بگیرد. یعنی خود لیبرالیسم هم همین است.

حقوق اولیه یی برای انسان تعریف کرده که به هیچ وجه حاضر نیست حقوق جدیدی را برای آن تعریف کند، حقوق اجتماعی را تعریف کند و در برابر آن ها سوسیالیست ها هستند؛ یک حقوق اجتماعی را برای انسان تعریف کردند ولی حاضر نیستند حقوق فردی برای آن تعریف کنند. این یک بنیادگرایی خفیف است. بنیادگرایی دوم که غیر خفیف است و زمخت، این که اصلاً نگاهش نگاهی ابزارگرایانه است. تفکر اولیه، تأمل اولیه ندارد. به این سوال پاسخ نمی دهد که این متن برای چه آمده؟ در واقع می خواهد چه نیازی را تأمین کند؟ صرفاً به متن توجه دارد، یک درک پیشین از متن ندارد، یک درک از انسان قبل از متن ندارد و به همین خاطر متن برای او مقدس شمرده می شود که صهیونیسم هم همین طور است. صهیونیسم هم در واقع یک نوع بنیادگرایی است. در خود غرب هم من اشاره کردم، فقط در خود دین نیست که شما می توانید بنیادگرایی را دنبال کنید؛ من بنیادگرایی لیبرالیستی را گفتم، بنیادگرایی سوسیالیستی را گفتم، بنیادگرایی دینی را هم می توانید در پروتستان ها و هم در کاتولیک ها و هم در ارتدوکس دنبال کنید. این بستگی به موردی دارد که در مورد تک تک آن ها می توان سخن گفت. حتا پروتستان هم که به اصلاحات دینی و هم به نقش انسان در زندگی روزمره توجه دارد اگر اسیر نرم های از پیش تعیین شده ی خود بشود در واقع بنیادگرا تلقی می شود.

◆ واقعیت های دیگری هست که جای تأمل دارد و آن این که آمریکاییان در بوسنی از مسلمانان در مقابل ناسیونالیسم و سوسیالیسم صرب و از مجاهدان مسلمان افغانی در مقابل سربازان کمونیست شوروی سابق حمایت کردند و نموده های دیگر در دیگر نقاط، این گمان را به وجود آورد که فراتر از واقعیت های نهفته ی درون هر جامعه، عوامل دیگری مثل حمایت یک ابرقدرت در رشد چنین نیروهایی مؤثر بوده، به نظر جناب عالی تا چه حدی چنین درکی صحت دارد؟

عماد افروغ: من این را می خواهم عرض کنم که آمریکا برای نجات خودش از تضادهای جامعه ی سرمایه داری دست به هر کاری می زند. یعنی همه چیز را طوری قرار می دهد برای این که به غایت خودش برسد؛ یعنی آمریکا با نگاه ابزاری از هر چیز برای رهایی از تضاد درونی سرمایه داری استفاده می کند. ضرورتاً این طور نیست که حالا بیاید به خاطر مقابله ای که با شوروی دارد، از جمهوری اسلامی حمایت کند. به نظر من آمریکا آن جا که اقتضاء کند، نقش نفر سوم زیمل را بازی می کند؛ زیمل یک مفهوم سه تایی دارد؛ دو نفر که هستند رابطه ی صمیمی

و گرمی دارند، حالا نفر سوم چند تا نقش می‌تواند بازی کند. یکی از نقش‌ها این است که تفرقه بیندازد و حکومت کند. در واقع آمریکا این چنین نقشی را بازی می‌کند.

این که آن نیروهایی را که به بازی می‌گیرد تا چه اندازه می‌توانند هم‌نوایی کنند، غیرقابل پیش‌بینی است. ممکن است طالبان را به وجود آورده باشد. شرایط را مهیا کرده باشد اما طالبان به محض این که شکل گرفت دیگر مثل سکه‌ای است که به راحتی خم نمی‌شود. حالا هم همین‌طور است. ممکن است در آن‌ها نقش داشته باشد، اما به محض این که شکل گرفت طالبان یک هویت مستقل پیدا می‌کند. مثل رضاخان. رضاخان را انگلیسی‌ها روی کار آوردند، اما به محض این که روی کار آمد یک انفصال‌هایی را از خود نشان داد و گرایش به آلمان پیدا کرد. این نکته‌ای است که به نظر من به تاکتیک‌های آن ابرقدرت‌ها بر می‌گردد.

در واقع آمریکا می‌خواهد روحیه‌ی استکباری خود را تعمیم بدهد. می‌خواهد نظم نوین بین‌الملل مستقر باشد. می‌خواهد خودش را از تضادهای ذاتی نجات بدهد. این اصل است. از بقیه‌ی ترفندها به‌عنوان ابزار استفاده می‌کند.

◆ در تعریف بنیادگرایی، واپس‌گرا بودن یک نیروی بنیادگرا، وجه غالب و بارز آن است. می‌دانیم که این نیروها در کنش‌های درونی هر جامعه در مقابل نیروهای مترقی‌تر صف می‌کشند. به نظر جناب عالی جوامع اسلامی تا چه حدودی از این پدیده آسیب دیده‌اند؟ چه هزینه‌هایی را متحمل شده‌اند؟

عماد افسروغ: من فکر می‌کنم دعوا بر سر این است که نیروهای مترقی و خواهان پیشرفت ما در هنگام بررسی و تدوین گفتمان ترقی و پیشرفت راهی را دنبال کردند که بیگانه با فرهنگ و سنت بود. و به همین خاطر قرائت آن‌ها مثل قرائتی بود که در مشروطه اتخاذ شد؛ نسل اول مشروطه مثل تیپ‌های ملّک‌خان. آخوند و غیره، این‌ها چه می‌خواستند؟ آن‌ها دنبال ترقی و پیشرفت بودند، دنبال یک حکومت مثل انگلستان بودند. اما به چه قیمتی؟ نفی دین، نفی سنت، کاملاً در یک چنین شرایطی بایستی این انتظار را داشته باشیم که نیروهایی واکنشی از صنف همان گفتمان نشان بدهند، منتها در نقطه‌ی مقابل. هر جا که در این کشورها یک قرائتی از ترقی و پیشرفت اتفاق افتاد که هم نظر به آینده داشت، هم توجه به تحوّل و تغییر و هم بیگانه با فرهنگ و سنت و اقشار مختلف اجتماعی نبود، موفق عمل کرد. مثل گفتمان انقلاب اسلامی که نیامد در واقع هر چه که در لایه‌های سنتی ما بود را احیا کند این طوری نیست؛ نگاهی به آینده دارد، آمد که

تغییر گسترده‌ای در سطح نظام اجتماعی ایجاد کند. نه این که این لایه‌هایی که باعث پیشرفت می‌شوند کنار بزند، اما می‌بینیم مردم استقبال می‌کنند. مردم می‌فهمند، اما قرائت‌های دیگری می‌خواهد ترقی و پیشرفت را ایجاد کند که توجه به زمینه‌های پیدایی و اجتماعی و فرهنگی ندارد. این‌ها با شکست روبه‌رو می‌شوند. مثلاً بحثی در جامعه‌شناسی معرفت وجود دارد که خیلی بحث جدی است. می‌گویند شرایط فرهنگی و اجتماعی یک معرفت محتوای معرفت را متاثر می‌سازد. لیبرالیسم غربی را که به شرایط تاریخی، اجتماعی و فرهنگی خود بر می‌گردد می‌خواهند در ایران پیاده کنند و توجه ندارند که این متناسب و متنظر با آن شرایط است، این‌جا تحلیل خودش را می‌خواهد، مدرنیته‌ی خودش را می‌خواهد، نوشدگی خودش را می‌خواهد، وقتی که ما توجه به این نداریم بایستی شاهد واکنش‌ها باشیم.

همیشه ما در کشورها شاهد گسست بین سنت و مدرنیسم بودیم. چون مدرنیسم برآمده از سنت نبوده و به همین خاطر ما شاهد واکنش‌هایی بعضاً واپس‌گرا نسبت به این نیروهای مترقی هستیم. اما اگر شما الگویی انتخاب کنید که متنظر و متناسب با سنت باشد چنین واکنشی صورت نگرفته و اگر صورت بگیرد چندان شدید نیست.

◆ موج بنیادگرایی در کشورهای منطقه و دیگر نقاط جهان، تا کجا به طول خواهد انجامید؟ به کجا منتهی خواهد شد؟ آیا به راستی - آن‌طور که محافل مسلط خبری جهان - اشاعه می‌کنند، دست‌آوردهای بشری را به چالش فرا خواهند خواند؟ کدام راه کار نجات‌بخشی برای بشر در جهت رهایی از چنین رویارویی‌های خطرناک وجود دارد؟

عماد افسروغ: قطع نظر از ریشه‌های استعماری ظهور بنیادگرایی که در سطح کلان باعث شد که بنیادگرایی در کشورهای اسلامی ظهور پیدا کند، وقتی خوب نگاه کنیم، بنیادگراتر از آمریکا وجود ندارد.

ناقص اصلی حقوق بشر خود آمریکا است. در تاریخ اسلام هم می‌توانم نشان بدهم و در جنگ‌های صلیبی که میزان تسامح و تساهل مسلمانان بیش‌تر از مسیحیان بود. میزان جنایتی که در تاریخ غرب انجام شده است با کشورهای اسلامی قابل مقایسه نیست. یعنی ما به‌رغم این که گفته می‌شود اهل تساهل نیستیم، در برخورد با غیر به شدت اهل تساهل و تسامح بوده‌ایم. نمونه‌ی بارز این عدم تساهل و خصوصت‌گرایی و بنیادگرایی در غرب و آمریکا بود.

به فرض یک تروریست وابسته به یک

◆ با سپاس از قبول دعوت.

کشوری جنایت می‌کند شما کل آن سرزمین را به خاک و خون می‌کشید؟ و این همه کودک و پیرمرد و پیرزن را آواره می‌کنید؟ یک کشور ناتوان، کشوری که توان مقاومت ندارد. ولی چرا ما این را ترقی می‌گوییم، پیشرفت، مدافع حقوق بشر ولی آن‌ها را می‌گوییم بنیادگرا؟ با چه نگاهی این را تعریف می‌کنیم؟ هر نوع ابزارگرایی به‌نظر من بنیادگرایی باید تلقی شود. ولو برای تحقق حقوق بشر. ما نمی‌توانیم، ماکیاولیستی تحقق بخش حقوق انسان باشیم.

ماکیاولی می‌گوید: «هدف وسیله را توجیه می‌کند» در واقع ما برای گسترش حقوق بشر بیاییم و حقوق بشر را پایمال کنیم و حق حیات را از آن‌ها بگیریم. برای این که می‌خواهیم حقوق بشر را گسترش دهیم. این چه چیزی است؟ بنابراین در تأمین و گسترش حقوق بشر به هیچ‌وجه نباید دست به هر ابزاری زد و به نظر من ابزار و هدف را باید همسان بگیریم. اگر هدف مقدس است، ابزار هم مقدس باشد. این تا کجا ادامه پیدا خواهد کرد؟

در جریان اخیر من فکر می‌کنم کشورهای اسلامی موضع خوبی نگرفته‌اند و تا حدودی فریب خوردند از آمریکا. یعنی آمریکایی که در واقع کاملاً می‌شد تحریم‌اش کرد، می‌شد هم آمریکا را قبول نداشته باشیم هم طالبان را. این‌جا نمی‌بایست کشورهای منطقه و اسلامی، مسلمانان افغانی را وجه‌المصالحه قرار دهند.

تا حدی بعضی از کشورها افغانستان را وجه‌المصالحه قرار دادند و تا حدی کشورهای اسلامی سکوی پرتاب برای آمریکا درست کردند و کوتاه آمدند. در درازمدت، جریان عالم به سمت و سوی است که در واقع ما به یک بنیادگرایی حقیقی، اصول‌گرایی حقیقی، توجه به حقوق انسانی گرایش پیدا خواهیم کرد و فکر نمی‌کنم در درازمدت تقسیم‌بندی عالم به همین سبکی باشد که الان است. به‌رغم این که آمریکا یک موفقیت نسبی به دست آورد، من در پس این موفقیت نسبی یک شکست را می‌بینم. یعنی این شکست هم شکست سخت‌افزار در برابر نرم‌افزار است. یعنی سخت‌افزارهای فیزیکی ممکن است در کوتاه‌مدت پیروز شده باشند، اما به‌نظر من این سنت که «آه مظلوم بالاخره ظالم را می‌گیرد» عمل خواهد کرد. من حتا اعتقادی به فلسفه تاریخ دارم و این که نهایتاً به هر حال نیروهای الهی و توحیدی بر نیروهای شیطانی فائق می‌آیند و نهایتاً بین تمدن‌های الهی و تمدن‌های مادی و شیطانی، درگیری و ستیز تمام عیاری رخ می‌دهد. من واقعاً به‌صورت وافر پیش‌بینی‌ام این است که آمریکا در نظام جدید بین‌الملل نقش چندانی ندارد.